

تو کی می‌رسی

دل‌م را تکاندم که باران بگیرد
زمین رنگ و بوی بهاران بگیرد
صدایت زدم تا هوا تازه گردد
پریشانی کهنه سامان بگیرد
کنار عطش‌های سوزان نشستم
که آتش به دامانم آسان بگیرد
تو کی می‌رسی باز با خنده‌هایت
که لبخند یخ‌کرده‌ام جان بگیرد
تو کی می‌رسی تا که رقصم بجنبد
سراپای من شور مستان بگیرد
تو کی می‌رسی تا در آغوش گرم‌ت
تنم التهاب فراوان بگیرد
تو کی می... تو کی می... تو... می‌ترسم آخر
که پیش از طلوع تو توفان بگیرد
و می‌ترسم اکنون که تا شام آخر
شبنم طعم شام غریبان بگیرد
بیا پل بزن تا به خود بازگردیم
بیا پیش از آن که زمستان بگیرد
بیا تا زمان با تو معنا پذیرد

بیا تا زمین از تو بنیان بگیرد
به غیر از طلوع تو راهی نمانده‌ست
بیا تا شب کهنه پایان بگیرد